

این قصیده از کیست ؟

در میان چگامه های معروف زبان فارسی قصیده بسیار معروفی وجود دارد که مطلع آن این بیت است :

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هر دو نام ماند ، چوسپمرغ و کیمیا
شماره ایات این قصیده در نسخه ای که از روی چندین متن تکمیل و تصحیح شده
بچهل و هشت بیت میرسد .

مضمون شعر گله گزاری سخنوری از مردم روزگار خویش است که در ضمن
بهرها و فضایل خود بسی مییالد. این سخن دلکش یکی از برترین و بهترین نمونه
مفاخره و گله گزاری در سخن فارسی بشما میرود زیرا از حیث استواری لفظ و شیوایی
معنی کمتر نظیر پیدا میکند. اتفاقاً این يك قصیده بدو تن از سخنوران بزرگ صده
ششم هجری نسبت داده شده و برای اطمینان خاطر در هر روایتی برخی از ایاتش
تغییر صورتی پیدا کرده تا با شخصیت گوینده منسوب ارتباطی یابد.

نخستین بار در دیوان سنائی بدین شعر بر میخوریم که از صفحه ۱۳ تا ۱۴ دیوان
چاپی را بخود مشغول داشته است و سپس در دیوان عبدالواسع جلی آنرا مینگریم و
کسانیکه بنسخه های خطی دیوان او در قدیم و جدید دسترسی داشته اند قصیده را بنام
عبدالواسع یاد کرده اند.

دللهائی که انتساب قصیده « معدوم شد مروت الخ. » را بسنائی غزنوی تایید میکند

از این قرار است :

۱ - روشی را که شاعر در بیان سخن اختیار کرده بروش فکری و مسلک سنائی

در زندگانی نزدیک است زیرا سنائی از همه قیود ظاهری وارسته و بعالم آزادگی و

نیازی پیوسته بوده. داستانهای که راجع بگزارش زندگانی سنائی در کتابها نقل شده و حکایت هائی که باو نسبت داده اند همه مظاهری از صفات معنوی و روحیات مخصوصی است که در این قصیده بیان شده است.

۲ - در یکی از آیات نسخه این قصیده که در دیوان سنائی نقل کرده اند از شهر سرخس نامی برده شده و ارتباط سنائی با محمد بن منصور سرخسی و قصائدی که در مدح او پرداخته و حتی در مثنوی حدیقه نیز از او با احترام نام میرد قرینه است بر اینکه گوینده سخن سنائی میباشد نه عبدالواسع که با سرخس و مردم آن ارتباطی نداشته است. بیت مزبور چنین است:

اهل سرخس می شناسند حق من تا رحلتی نباشد زینجا یگه مرا

۳ - چون سنائی در سال ۵۲۸ و یا در ۵۴۵ رخت از جهان بر بسته و وفات عبدالواسع در سال ۵۵۵ اتفاق افتاده است در این صورت سنائی بر عبدالواسع تقدم زمانی دارد. حال اگر یکی از این دو سخنور را صاحب اصلی قصیده و دیگری را منتحل بدانیم آنکه زودتر دست از زندگی شسته بیشتر بنظر صاحب حق میآید.

۴ - مفاخراتی که گوینده قصیده در باب فضایل واصل و شخصیت خویش دارد با آنچه راجع باغاز زندگانی عبدالواسع و پیوستن وی بسطان سنجر معروف است هیچ مناسبتی ندارد و داستان ملاقات عبدالواسع و سنجر بشرحی که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گفته از این قرار است:

« گویند در اول برزگر سلطان بود، در پنبه زاری او را دید که میگفت: اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا گردن درازی میکنی پنبه بخواهی خوردنا سلطان در او بوی لطف طبع یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا غایت، شعرا نگفته اند.»

همین داستان را دولت شاه سمرقندی و میر محمد تقی کاشانی در تذکره های خود از تاریخ گزیده برداشته و نگاشته اند. در این صورت آنگونه بلند پروازها که شاعر در این قصیده کرده و همیالد که:

شاهان همی کنند بفضل من افتخار حران (یا اقران) همی کنند برسم من اقتدا
 با آن سرگذشت و پیش آمد زندگانی عبدالواسع ارتباطی نداشته و با عوالم مجرد
 و انقطاع سنائی که از همسری با خواهر بهرام غزنوی تن در زد بیشتر سازش دارد.
 ۵ - در یکی از آیات آن قصیده در روایت دیوان سنائی نام گوینده صریحاً یاد
 شده آنجا که میگوید:

شد گفته سنائی چون کعبه نزد خلق زین بیشتر فضول که یابد ز ابتدا؟
 و این خود قرینه دیگری میشود بر آنکه قصیده از سنائی است نه عبدالواسع که
 ابدأ در اینجا نامی از آن برده نشده است:

اما دلیلهائی که انتساب قصیده را بعبدالواسع تأیید میکند از این قرار است:

۱ - اسلوب لفظی قصیده و سیاق تنظیم جمله ها با اسلوب عبدالواسع نزدیکتر
 است زیرا عبدالواسع در رعایت صنایع بدیعی بخصوص موازنه و مماثله مراقبتی کامل
 داشته و برخی از آیات برجسته این قصیده کاملاً زیر تأثیر سبک بیان عبدالواسع قرار
 گرفته است.

۲ - یتی که در دیوان سنائی بنام سرخس ایراد شده در نسخه های دیوان جبلی
 عموماً بنام شهر هری (هرات) میباشد:

اهل هری مرا شناسند بریقین تارحتی نباشد زین منزل فنا

و چنانکه از تتبع دیوان عبدالواسع استنباط میشود قسمت مهم زندگانی این
 شاعر در شهر هرات گذشته و نام هری در قصاید وی بمناسبت اشخاصی که طرف ستایش
 و توصیف او قرار گرفته اند بارها ذکر شده است.

۳ - با وجودی که زمان سنائی بر زمان عبدالواسع اندک تقدیمی دارد اما در
 قدیمترین تذکره های زبان فارسی (باب الالباب) که اندکی پس از مرگ جبلی نوشته
 شده پنج بیت از همین قصیده را ضمن احوال عبدالواسع بنام او در باب فخر و عزت
 نفس نقل کرده است.

معلوم میشود هنوز يك صده از مرگ این دو شاعر نگذشته این قصیده را سخنشنانان عصر از عبدالواسع میدانسته اند.

۴ - آنچه راجع با آغاز پرورش ادبی عبدالواسع در تاریخ گزیده و کتابهای دیگری که احوال عبدالواسع را از گزیده اقتباس کرده اند نوشته شده در نتیجه دقت و پژوهش معلوم گشته افسانه ای بی اساس است. زیرا عبدالواسع پیش از دوره فرمانروائی سنجر در خراسان شاعری بوده که امرای عصر را مدح میگفته و یکی از ممدوحان او طغرلتکین بوده که پیش از آمدن سنجر بخراسان دستگاه و شوکتی داشته و در همان سال فرمانروائی سنجر (۴۹۰) بقتل رسید. در اینصورت معلوم نیست تربیت نخستین عبدالواسع از سنائی بی اهمیت تر بوده و در این قصیده ایاتی راجع بمفاخره نسبی هست که با عبدالواسع بیش از سنایی مناسبت دارد. چه عبدالواسع پسر «عبدالجامع بن عمر (یا عمران) بن ربیع الجلی السلطانی است و چنانکه خود در ضمن قصاید دیگرش میگوید از دودمان پیمبر و منسوب بخاندان قدیمی محترمی بوده است:

« نکرده با من باید بقصد جباری که من ز نسل رسول خدای جبارم
 ز خاندان قدیمم من و شما دانید که واجب است مراعات خاندان قدیم»

این دو بیت از قصیده برای کسی که بدانگونه سوابق تاریخی دل بستگی دارد و در ضمن سخن بخانواده و نسب میباید بیش از سنائی عارف آزاده مناسبت دارد:

عالی است همتم بهمه وقت چون فلک صافی است نسبتم بهمه حال چون هوا
 بر همت من است سخنهای من دلیل بر نسبت من است سخنهای من گوا

با وجودی که در روایت دیوان سنائی مصرعهای دوم از هر دو بیت بدین سان تغییر صورت یافته که:

« صافیست نظم من بهمه وقت چون هوا . »

« بر نظم من بس است سخنهای من گوا . »

ولی ذوق سلیم سخنشنانان روایت دیوان عبدالواسع را شایسته تر و دلپسند تر

از آنچه در دیوان سنایی آمده میداند.

۵ - بی‌تی که در نسخه دیوان سنائی نام سنائی را دارد در دیوان عبدالواسع بصورت دیگری نقل شده :

با این همه مرا گله ای نیست زین قبل زین بیشتر قبول که یابد به ابتدا؟
و این بیت با روش سخن در این قصیده بیش از بیت « شد گفته سنائی چون
کعبه پیش خلق الخ » مناسبت بیانی دارد.

نگارنده در زمستان سال ۱۳۰۴ برای انجام تکلیف درسی موظف پژوهش در تاریخ شعرای دوره سلجوقی بود و در ضمن جستجو و مراجعه دیوانهای سنائی و عبدالواسع باین نکته برخورد و در صدد برآمد که از روی استدلال شاعر قصیده را معین کند، نتیجه بحث او بصورتی درآمد که در اینجا خاطر نشان شد ولی نتیجه قطعی بدست نیامد و تنها جنبه انتساب آن بعبدالواسع در نظر او رجحان داشت، چه قرینه بر اینکه از گفته عبدالواسع است بیشتر قابل قبول بود اما بزرگواری و آزادگی و مقام سخنوری سنائی از آن بالاتر بوده و گوهر طبع وی از آن والاتر که نسبت انتقال قصیده‌ای بوی داده شود.

قضا را در اسفند ۱۳۱۶ مشغول تصفح و واریسی یکی از مجموعه های عربی بود که احمد فارس شدیاق ادیب معروف شامی و ناشر مجله الجوائب در چاپخانه الجوائب اسلامبول بنام « التحفة البیهة والطرفة الشیهة » در سال ۱۳۰۲ قمری انتشار داده است. این مجموعه مشتمل بر رساله های متعدد ادبی از آثار نویسندگان بزرگ اسلامی میباشد و سیزدهمین رساله اش بنام رساله عبدالواسع است (از صفحه ۷۰-۷۴) خلاصه مطالب رساله عبدالواسع از این قرار است :

نویسنده رساله پس از حمد و سپاس خداوند از نوشتن چنین رساله ای که سرپای آن نکوهش و سرزنش است پوزش میخواید و از هرات توصیف میکند اما مردم آنرا بر شک و بیوفائی و بدرفتاری نسبت بهمشهریان منسوب میسازد و بتفصیل از بدرفتاری های ایشان سخن میراند و میگوید که باوجود دوستی و مهربانی در باره ایشان جزبندی چیزی ندیدم در پایان مینویسد که من جز بروش اخلاقی خود نخواهم رفت و از

کردار بد ایشان چشم میوشم.

سپس بقصیده عربی که در این معنی سروده اشاره میکند و از حسن لفظ و معنی آن تعریف مینماید و با وجودی که آنرا مرتجلا سروده استوار می شمارد، پس از آن از قصیده دیگری بزبان فارسی در همین معنی یاد میکند که برخی از آیات آن در مفاخره می باشد و بروش متقدمین از شعرای فارسی زبان سروده شده است.

نخست قصیده عربی را و سپس فارسیرا ذکر کرده اما در پایان قصیده عربی نوشته شده که «اینجا قصیده فارسی است که پایان رساله می باشد».

متأسفانه ناشر از چاپ قصیده فارسی خورداری کرده یا اینکه نویسنده نسخه رساله ای که اساس چاپ قرار گرفته از تحریر قصیده فارسی مسامحه نموده، بهر حال اکنون در این نسخه چاپی اصل رساله و قصیده عربی تنها موجود است.

متأسفانه احمد فارس شدیاق بمحل وجود رساله هائی که در چند مجموعه چاپ الجوائب انتشار داده معمولاً اشاره نمیکند و این اقدام او هر چند راه کاوش و پژوهش را از طرفی مسدود میکند ولی کسانی که بروش کار او آشنائی یافته اند میدانند از نسخه های خطی گرانهای کتابخانه های بزرگ اسلامبول استفاده میکرد و ناگزیر اصل همین رساله نیز در ضمن مجموعه های خطی اسلامبول موجود است.

نگارنده این سطور در ضمن مراجعه باین رساله و قصیده چاپی از روی نزدیکی قرائن و شباهت زمینه سخن ناگهان متوجه این نکته شد که این رساله از گفتار عبدالواسع جبلی است و مقدمه قصیده عربی و قصیده فارسی «معدوم شد مروت الخ، است، چه قرینه عبدالواسع نام سخنوری از هرات که بدو زبان فارسی و عربی هر دو نظم و نثر داشته باشد و از مردم شهر هرات گله مندی کند و نزدیکی مضامین رساله و قصیده عربی و فارسی یکدیگر چنانکه گوئی ترجمه یکدیگرند همه گواهی میدهد براینکه قصیده فارسی که در پایان رساله حذف شده همان قصیده منظور است.

از اینجا برای نگارنده اطمینان حاصل شد که قصیده مزبور از گفته عبدالواسع است و ابدآ به سنائی ارتباطی ندارد. قطعاً یکی از ارادتمندان و علاقه مندان بسنائی

انرا برداشته و برخی از ایاتش را تغییر مختصری داده تا باسنائی مناسبت پیدا کند و گرنه دامان ادب و عرفان سنائی از آن پا کتر است که بدینگونه انتحالات کوچک آلوده شود.

در ضمن پژوهش و تتبع برخی اطلاعات مختصر دیگر نیز فراهم آمد که بتاریخ زندگانی عبدالواسع روشنائی بخشیده و قرینه هائی بدست میدهد که اثبات اتساب این قصیده را بدو تأیید میکند :

۱ - عبدالواسع بشهادت خودش در همین قصیده و قصیده های دیگر صاحب طبع نظم و قلم ثر بوده چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب مینویسد : « الامام الهمام بدیع الزمان تاج الافاضل عبدالواسع الجبلی الادیب . . . وادیب عبدالواسع ذوالبلاغتین بود بر نظم تازی قادر بود و در شعر پارسی ماهر . همه فضلا بر تقدم او يك زبان بودند اما او در نظم دو زبان بود و چند ملمع گفته است ایراد آمد تا قدرت او بر هر دو زبان معلوم شود . » سپس ملمعها را ایراد میکند .

از این قرینه معلوم میشود که عبدالواسع بزبان عربی همچون زبان فارسی سخن منظوم و منثور داشته و جز ملمعهای کتاب لباب الالباب قصیده ها و رساله هائی داشته که ناگزیر این رساله و قصیده عربی ضمیمه اش نمونه ای از انها میباشد .

۲ - مجموعه ای از نامه های دولتی و دوستانه که غالب آنها مربوط بنویسندگان معروف دوره سلجوقی است در موزه انجمن علوم لنین گراد موجود است . وزارت فرهنگ عکسی از آنها اخیراً تهیه کرده که مورد استفاده نگارنده قرار گرفت .

در این مجموعه يك نامه فارسی بطور صریح زیر این عنوان وارد است : « ومن انشاء فریدالدین عبدالواسع جبلی رحمة الله علیه ، و در پی آن فصلی راجع بچگونگی پیدایش خوارق عادات و معجزات نگارش یافته که نویسنده آن معلوم نیست .

ولی احتمال قوی میرود که این مجلس یکی از آن مجالس باشد که در همان نامه میگوید : « مجالس را بذکر مکارم اخلاق و نشر محامد آثار آراسته میدارد . »

دنبال فصل مذکور فرمان ارجاع قضای بلخ یکی از عدول زمان است که آنرا ابوبکر بن محمد بن عمر بن علی محمودی نام میرد و با قرب احتمالات باید همان قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی باشد.

بقریه عبارت « و آخر من انشائه فی قضاء بلخ » (در صورتیکه مجموعه مزبور در نسخه اصل که از روی آن نوشته شده اقتادگی و اغتشاشی نداشته) این نامه نیز اثر کلك همان نویسنده و سخنور بدو زبان بدیع الزمان فریدالدین (یافرید خراسان) عبدالواسع ادیب جبلی صاحب نامه نخستین است.

پیدایش این نمونه های نثر فارسی از عبدالواسع باز تایید میکند که باید بدانچه عبدالواسع از نظم و نثر خویش میالد و دیگران نیز بدو نسبت داده اند اعتراف و اعتماد کنیم و در این صورت برای انتساب يك رساله عربی و قصیده عربی بدو مانعی باقی نمیماند.

۳ - در آن قرنی که عبدالواسع میزیسته غالباً سخنوران ایران بدو زبان فارسی و عربی آثار نظم و نثر از خود یادگار گذارده اند. سر دسته ایشان رشیدالدین وطواط است که نثر تازی او از فصاحت گوی سبقت از نویسندگان عرب ربوده است رفیع الدین لبنانی - شرف الدین عبدالمؤمن شفروه اصفهانی و خاقانی و معاصران ایشان غالباً بهردو زبان صاحب اثر هستند. و برای عبدالواسع که در چنان عصری بنام « امام، و « ادیب، خوانده میشد ناگزیر برای او آثار نظم و نثر فارسی و عربی هر دو وجود داشته است.

در پایان این بحث یادآوری این نکته را خالی از فایده نمییند که دیوان عبدالواسع جبلی تا کنون بچاپ نرسیده و نسخه های خطی از آن در دست است که شماره ایات آنها با یکدیگر اختلاف دارد. در نسخه های نسخه کاملتر شماره ایات از شش هزار تجاوز میکند و شاید بهفت هزار بیت نیز برسد. خوشبختانه دیوان وی از دسترس حوادث روزگار محفوظ و برای این عصر یادگار باقیمانده است تا کسانی که بخواهند راجع بترجمه احوال و کیفیت آثار او ویش از آنچه در اینجا مقتضی

بوده پژوهش و تبیی کنند با مراجعه دیوان با بسیاری از مطالب سودمند آشنائی یابند. اینک برای تکمیل بحث « قصیده فارسی » که مورد پژوهش قرار گرفته با نامه فارسی که بقلم او نگارش یافته در اینجا ایراد میکنیم و کسانی را که خواهان رساله عربی و قصیده عربی او میباشند با مراجعه بمجموعه « التحفة البهیه » چاپ اسلامبول (ص ۷۰-۷۴) راهنمائی نموده در اینجا فقط مقدمه رساله و مطلع قصیده را بنظر خوانندگان میرسانیم:

آغاز رساله عبدالواسع :

« الحمد لله الذی تعالت صفاته و توالت هباته اما بعد فان هذا كتاب
 كله عتاب و قصة كلها غصة لکنتی لم استوجب الملامة فيما صنفته ... و ذلك
 ان هراة كورة بين البلاد الخ. »

مطلع قصیده عربی :

الا يا صاحبی مضى الوفاء من الدنيا ، و حال له المضاء.

شماره ایات قصیده عربی هیجده است.

قصیده فارسی :

اینک قصیده فارسی را که با مقابله چند متن تصحیح و تکمیل شده نقل میکند و یاد آوری این نکته دقیق را در اینجا لازم میداند که زبان سخنوران در هر زمان مبین و مترجم اوضاع و احوال آن عصر میباشد، در روزگار گذشته که ایشان را جز نومیذی و ناکامی از زندگانی بهره ای نبود همواره لب بشکوه گشوده از روزگار خویش و مردم آن گله گزاری میکردند. خوشبختانه در این عصر که بازار فضل و هنر را رونقی بسزا میباشد و کالای علم و ادب را خریدار بسیار است بیشتر اوقات ارباب قریحه و صاحبان قلم بخدمت بوم و بر خویش و مردم کشوری میگردد که در آنجا زندگانی میکنند و پیاداش خدمت معنوی در راه تربیت نوع از کلیه مواهب و مزایای زندگانی آبرومند بهره میبرند.

گوینده این قصیده که هشتصد سال پیش در هرات میزیسته و با یوفائی مردم و ناکامی و نومیذی دست در آغوش بوده بازبانی شیوا از روزگار خود مینالد. بر سخنوران معاصر واجب است که از مقایسه زمان فرخنده ای که در آن زندگانی آسوده دارند با

آن روزگاری که سخنوران و هنرمندان را جز آه و ناله و شکوه نصیبی نبود بعظمت و سعادت عصر خویش مؤمن بوده و قدر روزگار خجسته خویش را بدانند.

قصیده فارسی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا،
 شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه .
 گشته است باز گونه همهرسمهای خلق،
 هر عاقلی بزایویه ای مانده ممتحن .
 آنکس که گوید از ره معنی کنون همی
 دیوانه را همی نشناسد زهوشیار .
 بایکدیگر کنند همی کبر هر گروه،
 هرگز بسوی کبر نتابد همی عنان
 با این همه که کبر نکوهیده عادت است،
 گر من نکوشمی بتواضع نینمی
 با جاهلان اگر چه بصورت برابرم،
 آمد نصیب من همه از مردمان دو چیز:
 قومی ره منازعت من گرفته اند،
 بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن .
 من جز بشخص نیستم آن قوم را نظیر.
 با من همی خصومت ایشان عجیب تر
 ز ایشان همه مرا نبود باک ذره ای،
 گردد همی شکافته دلشان ز زخم من،
 چون گیرم از برای معانی قلم بدست،
 ناچار بشکنند همه ناموس جادوان
 ایشان بنزد خلق نیابند رتبی،

زین هردو نام ماند چوسیمرغ و کیما .
 شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا .
 زین عالم نهره و گردون بیوفا .
 هر فاضلی بداهیه ای گشته مبتلی .
 اندر میان خلق ممیز چو من کجا؟
 یگانه را همی بگزیند بر آشنا .
 آگاه نه کیز آن نتوان یافت کبریا .
 هرکایت نخست بخواند ز «هل ائی»،
 آزاده را همی ز تواضع رسد بلا .
 از هر کسی مذلت و از هر کسی عنان .
 فرقی بود هرآینه آخر میان ما .
 از دشمنان خصومت و از دوستان ریا .
 یعقل و بیکفایت و بیفضل و بیدها .
 بر دوستان همی نتوان کرد اتکا .
 شمشیر جز برنگ نماند بگندنا .
 زاهنگ مورچه بسوی جنگ اژدها .
 کز آ بگینه ظلم نیاید بر آسیا .
 همچون مه از اشارت انگشت مصطفی .
 گردد همه دعاوی آن طایفه هبا .
 در موضعی که در کف موسی بود عصا .
 تا طبعشان بود ز همه دانشی خلا .

زیرا که میمطر نبود میغ را خطر (محل)،
 با فضل من همیشه پدیداست نقصشان،
 با عقل من نباشد مریخ را توان،
 آنم که برده ام علم علم در جهان
 شاهان همی کنند بفضل من افتخار.
 با خاطر منیرم و با رای روشنم
 عالی است همتم بهمه وقت چون فلک،
 بر همت من است سخنهای من دلیل .
 هرگز ندیده و نشنیده است کس زمن:
 در پای جاهلان نپراکنده ام گهر،
 این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس:
 وانرا که او بصحبت من سر در آورد،
 ور زلتی پدید شود زو معاینه ،
 اهل هری مرا شناسند بر یقین،
 مقدار آفتاب نداند مردمان ،
 انگاه قدر او بشناسند بر یقین ،
 اندر حضر نباشد آزاده را خطر ،
 با این همه مرا گله ای نیست زین قبل ،
 تالفظ من بگاہ فصاحت بود روان ،
 لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی ،
 زان است غبن من که گروهی همه کنند ،
 وانگه بکام من نفسی بر نیاورند ،
 آزار من کنند بعدا بخویشتن ،
 در فضل من کنند بهر موضعی حسد ،

چونانکه بیگهر نبود تیغ را صفا .
 چون عجز کافران بر اعجاز انبیا .
 با طبع من نباشد خورشید ز ذکا .
 بر گوشه ثریا از مرکز ثری .
 اقران همی کنند بر رسم من اقتدا .
 کالبرق فی الدجیة والشمس فی الضحی .
 صافی است نسبتم بهمه حال چون هوا .
 بر نسبت من است هنرهای من گوا .
 کردار ناستوده و گفتار ناسزا .
 وز دست نا کسان پذیرفته ام عطا .
 در ثر من مذمت و در نظم من هجا .
 جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا .
 انگار مش صواب و میندارمش خطا .
 تا رحلتی نباشد زین منزل فنا .
 تا نور او نگردد از چشمها جدا .
 کاید شب و پدید شود بر فلک سپا .
 کاندر حجر نباشد یاقوت را بها .
 زین بیشتر قبول که یابد به ابتداء .
 بازار من بنزد بزرگان بود روا .
 ناچار اندکی بنمایم ز ماجری .
 با من بدوستی بهمه عالم اتما .
 در دوستی کجا بود این قاعده روا .
 زانسان که که کشد بسوی خویش کهر با
 بر نقص من دهند بهر جانبی رضا .

باناصحان من نسگالند جز نفاق ، باحاسدان من نمایند جز صفا .
 وراوفند ورا بهمه عمر حاجتی ، بی حاجتی کنند همه صحبتش رها .
 مرد آن بود که دست ندارد زدوستی لو بست الجبال ، لوانشقت السما .
نامه فارسی که یکی از معاصرین خودنوشته
 من انشاء فریدالدین عبدالواسع جبلی رحمة الله علیه

« آرزومندی را بدان خدمت نهایت نیست و چون این خدمتکار حسن اجادت
 رأی سامی سماه الله باخلاص عبودیت خویش در هوا خواهی می شناسد در شرح اشتیاقی
 که بسبب مکاتبات است مبالغت نمی کند تا بنخدمتکاری لایقتر و بادب نزدیکتر باشد
 و اگر یش از این در خدمت مراسلت تقصیری کرده است بر اقامت اوراد (و)
 دعای خیر مواظبت مینموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق و نشر آن
 محامد آثار آراسته میداشته و از ایزد جلت قدرته میخواست تا این خدمتکار را هر چند
 زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون و کرامت اکتحال بدان طلعت همایون میسر
 کند. انه قریب مجیب. والسلام.»

پایان مقاله
 محمد محیط طباطبائی

اسفند ۱۳۱۷

آموزش سالمندان در ترکیه

در کشور ترکیه برای تقلیل شماره بیسوادان جد و جهد وافق میندول میگردد .
 در نقاط مختلف این کشور ۲۰۹ خانه ملی (خلق اوی) وجود دارد که در قسمت های
 نه گانه مربوط بزبان و تاریخ و ادبیات و هنرهای زیبا و ورزش و خدمات اجتماعی و روستائی
 و موزه و نمایش و سخنرانی و درس دادن بسالمندان و کتابخانه و نشریات مختلف باجرای وظایفی
 مشغول می باشند . بهلاوه مشمولین نظام وظیفه ملزم هستند که در همان سرباز خانه ها خواندن
 و نوشتن را یاد بگیرند و نیز بانها مختصری از بهداشت و وسایل اصلاح زندگانی روستائی
 و غیره آموخته میشود . چون هنوز در ترکیه ۳۵۰۰۰ دهکده بدون آموزشگاه موجود
 می باشد و حد متوسط آموزگاران که سالیانه از دانشسراهای مقدماتی ترکیه فارغ التحصیل
 می شوند ۶۵۰ نفر است که فقط ۳۵۰ تن از آنها برای آموزش در دبستانها فرستاده میشوند
 برای آموزش توده ملت از نیروی لشکری استفاده میشود و در این سال عده زیادی از افسران
 جزء در دهکده ای نزدیک اسکی شهر اقامت داده شده اند که در انجا مخصوصا بمنظور
 انجام وظیفه آموزش مزبور تربیت و آماده خواهند شد .

« نقل از کارنامه دبیرخانه بین الملل پرورش »